گفت‌وگوی «وطن‌امروز» با استاد قادر طهماسبی(فرید) شاعر شعرهای ماندگار آیینی و انقلاب

در انتظار روز فریادم

عکس: کامبیز عطیی، طراح: ورود

حسین قرایی: کمتر کسی است که مثنوی شهادت، با مطلع «سبکبالان خرامیدند و رفتند/ مرا بیچاره نامیدند و رفتند» را با صدای دلنشین «حاج‌صادق آهنگران» نشنیده باشد یا کمتر کسی است که شاه بیت حماسی «سر نی در نینوا می‌ماند، اگر زینب نبود/ کربلا در کربلا می‌ماند، اگر زینب نبود» را نشنیده باشد. این شعرها از طبع سرشار «قادر طهماسبی» برمی‌آید که «فرید» تخلص می‌کند.

پرداختن به مضمون شهادت از منظری بدیع در شعرهایش ماندزدنی است. حضور حماسه ناب، عرفان شهودی و تجربی، در غزل‌ها و مثنوی‌های جلوه‌گر است. استاد فرید این روزها وارد ۶۵ سالگی شده است. با این شاعر انقلابی که سال‌های سال است سخن نگفته، به گفت‌وگو نشستیم. روایت او از کودکی تا امروز را بخوانید.

***

■ استاد، اگر اجازه بدهید از اطلاعات شناسنامه‌ای شروع کنیم. متولد چه سالی هستید؟

من متولد ۳۱ هستم لکن در بین هنرمندان، سن از سالی که شروع به کار هنری کردند، حساب می‌شود، یعنی ما این‌طور عادت کرده‌ایم. مدتی که در اوایل عمر به بطالت گذشته است را حساب نمی‌کنیم.

■ دقیقا در چه روز و چه ماهی از سال ۱۳۳۱ متولد شدید؟

۹ شهریور.

■ پس چند روزی از تولد شما گذشته است. کجا به دنیا آمدید؟ میانه

■ اصالتاً پدر و مادرتان هم میانه‌ای بودند؟

بله! میانه بعدا از زنجان است، در حقیقت مدخل آذرستان، آذربایجان است. از آنجا شاید ۲۴ فرسخ به زنجان راه باشد، بین زنجان و تبریز حدودا ۲۴ فرسخ فاصله است. مادرم که اصالتا اهل میانه بود اما اجداد پدرم ظاهرا آنطور که معلوم است، شاید از گرجستان یا داغستان چند نسل پیش به تبریز آمده‌اند. شاید از اینکه در تبریز وبا شیوع پیدا کرده یا فحطلی بوده اطراف میانه ساکن شده‌اند. بعد هم پدرم به میانه آمد. در حقیقت زندگی ایشان در میانه بود.

■ شغل پدر چه بود؟

پدر، پیمانکار معادن سنگ و راهسازی بود. برای راه‌هایی که از میانه به مراغه و تبریز کشیده شده پیمانکاری می‌کرد.

■ مادر به کاری مشغول بود؟

طرف مادر، کشاورز بودند؛ نسل در نسل کشاورز بودند.

■ در حقیقت پدر و مادر دنبال فضای شعر و شاعری نبودند؟

چرا؟ پدر انسانی متعارف بود، البته متعادل. مسجدرو بود، مسجدش ترک نمی‌شد، نمازش ترکنمی‌شد، در حقیقت انسان مؤمنی بود. پدرم از مسائل سیاسی- اجتماعی هم آگاه بود. بیشتر مسائل را و برایم تعریف کرده است. مثلا من اسم آقا را نشنیده بودم.

■ امام(ره) را؟

اسم امام(ره) را نشنیده بودم، از پدر شنیدم که ماجرا چیست. یکسری ماجراهایی شنیدم کنجکاو شدم، در علم کودکی بودم، بین سال‌های ۳۱ تا ۴۲، در دوران کودکی بودم.

■ نخستین تصاویری که در ذهن شما قد می‌کشد چه تصاویری هستند؟

آنچه به صورت یک خاطره مانده باشد بیشتر ومضرم می‌ماند است، مکانی که زندگی می‌کردم وضعیت مردم را می‌دیدم، همه در فقر و فلاکت بودند، این برایم خیلی مانده است.

■ در کودکی فقر و فلاکت مردم در ذهنتان مانده است؟ تصاویر گفتید؟ یا نه؟

خاطره نخستین شعری که گفتم یک دوستی داشتیم، کلاس دوم یا سوم دبستان بود و به تهران رفت؛ پدرش از علما بود؛ فوت شد به تهران آمد و در کارخانه‌ای استخدام شد و آنجا شروع به کار کرد. بین ما نامه‌نگاری می‌شد، آن زمان نامه‌نگاری معمولاً رایج بود. نامه‌ای برایم فرستاده بود، در آخر نوشته بود:

«ظهر شیران را کند روبه‌مزاج/ احتیاج است، احتیاج به احتیاج»

آن زمان متوجه نشدم، زیاد با کتاب‌های غیر درسی آشنا نبودم. با شاهنامه و امثالهم آشنا نبودم، با خودم گفتم یعنی خودش این هم را گفته است؟ جرأت پیدا کردم شعر بگویم.

■ گفتن وزن را؟

بله! البته شرح لاهیجی را الان مطالعه می‌کنم. شعر خود او بشر با تفکر بدین دستگاه» نه نیکی برد پی به ذات‌الله

تشویش شعری که سر سرودم این بود.

تفکر به هر دره از کائنات/ کشد معترف هر کسی را به ذات

■ و کتاب دینی‌ای که آن زمان خوب نوشته شده بود، یک قسمتی از کتاب دینی مربوط به خداشناسی بود. دبیری داشتیم، حرف‌های او هم تأثیر داشت. دبیران خوبی داشتیم، یا رژیم آن زمان رابه داشتند. نه خیلی واضح، یک زاویه پنهانی داشتند و ما این را درمی‌یافتیم که چنین چیزی وجود دارد. مسائلی به این شکل وجود داشت. این شعر را آنجا گفتم. گفت: این شعر برای چه کسی است؟ گفتم: برای خود من است. تو برای من یک شعر فرستادی من هم در جواب یک شعر فرستادم، یک شعر گفتم. گفت: شعر که برای من نیست. گفتم: نه به من چیزرتبی داد، یک اتفاقی افتاد. از آنجا شروع کردم، پراکنده شعر گفتم.

■ منطورتان شعر جدی است؟

نه جدی. گاهی وقت‌ها می‌گفتیم برای بچه‌ها می‌خوانديم. گاهی وقت‌ها دبیری داور می‌کرد یا نمی‌کرد، برای من اهمیتی نداشت.

■ درس را کجا ادامه دادید؟ به دانشگاه رفتید یا رها کردید؟

یک قسمتی در زاهدان بودم، یک مدتی تهران آمدم. یک مقدار مسائل ما در اینجا پیچیده می‌شود، الان اشاره نکنم. ان‌شاءالله در یک فرصت دیگری توضیح می‌دهم.

■ تا چه سالی در میانه درس خواندید؟ تا چندم دبیرستان؟

تا سوم دبیرستان میانه بودم، بعد هم که کامل کردم و مسائل بعد.

■ پس سوم دبیرستان میانه بودید بعد به پلوچستان رفتید؟

بله! زاهدان و طرف‌های ایرانشهر.

■ چرا به سمت زاهدان و ایرانشهر رفتید؟

به‌خاطر اینکه پدرم در آنجا برای معادن پیمان بسته بود، پیمانکار معادن بود. می‌خواستیم کنار پدر باشیم. برایش غذا می‌پختم، کمک می‌کردم. یا توجه به قرابت‌های پدر و فرزندی که بین ما بود نمی‌خواستیم پدرم آنجا تنها بماند، در حقیقت این مسأله مرا به آنجا کشاند. یکی هم اینکه برگردم و مطلع باشم.

■ با خانواده به بلوچستان آمدید؟ مادر هم آمد؟

نه مادرم در میانه بودند. من به همراه پدر آنجا بودم، چون پسر تنها بود، با پدر بودم. آنجا ما دیدیم که فقر بیداد می‌کند. ما با خانواده‌های بلوچ ارتباط داشتیم، می‌گفتیم نان بیاورید. دخترهای آنها را می‌دیدم که می‌آیند و می‌روند، بعد از مدتی می‌دیدم این دخترها نیستند، دخترهایی که نزدیک سن بلوغ بودند. دختری هر روز می‌آمد و می‌گفت چه می‌خواهید؟ پول می‌دادیم که آرد بگیرید و نان بپزید، این‌قدر نان بیاورید. بعد از یکی دو ماه دیدم که این دختر نیست، از مادرش پرسیدم، گریه کرد و گفت: مدتی است پدرش او را فروخته است! من در زمان «تلاوت» به این موضوع اشاره کردم.

■ اینکه می‌فرمایید برای دهه ۵۰ است؟ اوایل دهه ۵۰ می‌شود؟

فکر می‌کنم سال ۴۹-۲۸ بود. من تازه در سن بلوغ و ۱۸-۱۷ سالگی بودم، تأثیر عجیبی روی گذاشت. ساعت‌ها به خاطر همین مسأله گریه کردم که چرا این‌طور است. گفتم: چقدر پول گرفت که فروخت؟ با خودم فکر می‌کردم که هر چه پول دارم جمع کنم بدهم و این دختر را به خانه‌دانش برگردانم. گفت: آنها اسلحه دارند. اگر دنبال آنها بروی می‌کشند. دخترها را جمع می‌کردند یا التج می‌بردند به عربی‌ها می‌فروختند، آن زمان به عربستان صادر می‌کردند. مقتضای فقر است، این واقعا برایم قابل تحمل نبود.

■ زندگی و زمانه خیلی از شاعران را وقتی می‌خوانم، رصد می‌کنم و می‌نویسم، می‌بینم یک سری از حرکت‌های اجتماعی- سیاسی که در آن دهه، در آن سال‌ها اتفاق افتاده در شاعر شدن آنها نقش بسیار مهمی داشته است. می‌توانیم بگوییم این حرکت‌ها و فعالیت‌هایی که در حکومت پهلوی ایجاد می‌شد به تعبیری جناب استاد فرید را برای شعر گفتن تحریک کرده است؟

این مطلب را هم بگویم حدود سال ۵۰ بود که من به میانه بازگشتم، آنجا رئیس آموزش‌وپرورش عوض شده بود. رفتم و دیدم که برنامه دارند. در برنامه اینها نفوذ کردیم، یک راهکاری به آنها نشان دادیم، صحبت کردیم، به عنوان شاعر، شعرهایی هم از زمان داشتم. همان من یک شعری برای آذربایجان گفتم: «آفرین بر مردم جانباز آذربایجان»

■ مثنوی است؟

یک ترکیب‌بند بود. این بود:

«زین دلیران فی‌المثل باشد یکی ستارخان/ آفرین بر مردم جانباز آذربایجان»

شعر بلندی هم بود، اول خیلی استقبال کردند، گفتند خیلی خوب است. وقتی رفته بودند با مسؤولان آن زمان مشورت کرده بودند گفته بودند نباید نسبت.

■ شعر منتقدانه بود؟

بله! کاملاً در حقیقت نفوذ کرده بودیم، یک رئیس آموزش‌وپرورش آن زمان درگیر شده. گفتم: چرا برنامه ما لغو شد؟ گفت جایش سخنرانی گذاشته‌ایم. حرف‌های تندی زدم درگیری شد که بچه‌ها ما را فراری دادند، می‌خواستند ما را بکشند. مجدداً به پلوچستان برگشتیم.

■ یعنی در حقیقت اولین شعر همین شعری بود که در میانه گفتید؟ یا نه؟

خاطره نخستین شعری که گفتم یک دوستی داشتیم، کلاس دوم یا سوم دبستان بود و به تهران رفت؛ پدرش از علما بود؛ فوت شد به تهران آمد و در کارخانه‌ای استخدام شد و آنجا شروع به کار کرد. بین ما نامه‌نگاری می‌شد، آن زمان نامه‌نگاری معمولاً رایج بود. نامه‌ای برایم فرستاده بود، در آخر نوشته بود:

«ظهر شیران را کند روبه‌مزاج/ احتیاج است، احتیاج به احتیاج»

آن زمان متوجه نشدم، زیاد با کتاب‌های غیر درسی آشنا نبودم. با شاهنامه و امثالهم آشنا نبودم، با خودم گفتم یعنی خودش این هم را گفته است؟ جرأت پیدا کردم شعر بگویم.

■ گفتن وزن را؟

بله! البته شرح لاهیجی را الان مطالعه می‌کنم. شعر خود او بشر با تفکر بدین دستگاه» نه نیکی برد پی به ذات‌الله

تشویش شعری که سر سرودم این بود.

تفکر به هر دره از کائنات/ کشد معترف هر کسی را به ذات

■ و کتاب دینی‌ای که آن زمان خوب نوشته شده بود، یک قسمتی از کتاب دینی مربوط به خداشناسی بود. دبیری داشتیم، حرف‌های او هم تأثیر داشت. دبیران خوبی داشتیم، یا رژیم آن زمان رابه داشتند. نه خیلی واضح، یک زاویه پنهانی داشتند و ما این را درمی‌یافتیم که چنین چیزی وجود دارد. مسائلی به این شکل وجود داشت. این شعر را آنجا گفتم. گفت: این شعر برای چه کسی است؟ گفتم: برای خود من است. تو برای من یک شعر فرستادی من هم در جواب یک شعر فرستادم، یک شعر گفتم. گفت: شعر که برای من نیست. گفتم: نه به من چیزرتبی داد، یک اتفاقی افتاد. از آنجا شروع کردم، پراکنده شعر گفتم.

■ منطورتان شعر جدی است؟

نه جدی. گاهی وقت‌ها می‌گفتیم برای بچه‌ها می‌خوانديم. گاهی وقت‌ها دبیری داور می‌کرد یا نمی‌کرد، برای من اهمیتی نداشت.

■ درس را کجا ادامه دادید؟ به دانشگاه رفتید یا رها کردید؟

یک قسمتی در زاهدان بودم، یک مدتی تهران آمدم. یک مقدار مسائل ما در اینجا پیچیده می‌شود، الان اشاره نکنم. ان‌شاءالله در یک فرصت دیگری توضیح می‌دهم.

■ من وارد بحث سال‌های نزدیک انقلاب شما نشوم. در همان سال‌های ۵۵، ۵۶، ۵۷ شما در این فضاها شعر می‌گفتید؟ یا این رویه‌ای که دارید، از قادر طهماسبی آن سال‌ها می‌خواهم بشنوم.

ما به اصفهان آمدیم.

■ بعد از سیستان‌وبلوچستان؟

بله! بعد از چند سال که آنجا بودیم به دعوت همین دوست‌مان که گفتم در دوب‌آهن اصفهان مشغول بود به اصفهان آمدم.

■ کدام دوست‌تان؟ اسم او را نمی‌خواهید بگویید؟

سید بزرگواری بود، الان هست، سیدمحمد هاشمی‌نسب. ایشان دعوت کردند ما بیه اصفهان آمدیم. در محافل ادبی شرکت کردیم، یی‌آنکه شعرهای زیاد بدهم. مستمع بودم، بیشتر می‌خواستم متوجه شوم آنجا چطور است. آنجا خیلی برایم مغتنم بود، شاعر زیاد شنیدیم، شاید ۱۰۰ تا شاعر.

■ چه سالی بود؟ دقیقاً می‌فرمایید؟

سال ۵۴-۵۳. همین‌طور تا سال ۵۷ ادامه داشت، ما در جریان بودیم. آنجا دیدم عده‌ای دارند شعر مبارزاتی می‌گویند، وقتی نزدیک شدم دیده بعضی توده‌ای هستند. البته جریان روشنفکری آن زمان بود. عده‌ای هم مذهبی بودند، شعر می‌گفتند، بی‌طرف بودند. در حقیقت اطلاعات ما کامل شد. البته ما باز در اصفهان با ساواک درگیر شدیم.

■ چرا؟

یک شعری گفته بودم، از انجمن ایران و آمریکا شعرا را دعوت کردند، یکی از دوستانم گفت به آنجا برویم این شعر را آنجا بخوان خوب است، جای این شعر آنجا است. رفتم یک شعری داشتم، این‌طور شروع می‌شد:

نه قوی برکه سردم نه مرغ جنگل دورم

نهنگ عرصه موجم عقاب قله نورم

■ حماسی هم هست.

بله! حماسی است!

در آستان فلک هم نسودمام سر تسلیم/ اگرچه پیش ضعیفان به خاکساری مورم/ گهی به حرمت ماهی پلنگ قله نشینم/ گهی به حرمت عشقی کمال جذبه و شورم/ ز هر طرف نگرانم خمار رطل گرانم/ یکی ز منظرانم طلایه‌دار طهورم

در آخر هم ابیاتی که مستقیم بود:

به شهر نور سفر می‌کنم به پای شهامت/ چه غم که لشگر ظلمت گرفته راه عبورم

چند بیت همین‌طور مستقیم زده بودم، آن آمریکایی که مسؤول انجمن ایران و آمریکا بود بعد از خواندن شعر، یک خودکار آورد و به من داد، بعد یک کاغذ داد، گفت این شعری که خواندی را بنویس.

این شعر برای آمریکا ضرر داشت. گفتم: مستر من شعر را از حفظ خواندم الان فراموش کرده‌ام، در ذهن ندارم.

■ ترسیدید بنویسید؟

نه! ترسی نبود. برای این مسأله که خیلی اتفاق مهمی نبود تا آنجا زیاد درگیر شیوم. خارج شدم. ما را تحت نظر گرفتند. یک شعر دیگری گفته بودم، یک مرتبه آمدند ما را به کاخ جوانان دعوت کردند، باز هم بچه‌ها گفتند بیا شعر جدیدت را آنجا بخوان.

■ همان سال‌های ۵۴ و ۵۵؟

۵۵ و ۵۶.

■ یعنی در همان سال‌ها شمشیر کشیده بودید؟

بله! مبارزه خیلی وقت پیش شروع شده بود. منتها من بین شدم. یک نگاهی کرد، یک حسی به من گفت این آشنا است، او را جایی دیده‌ام. گفتم: شما آن شب خانه مهندس آرمین نیامدید؟ گفت: چطور؟ گفتم: من آن شب آنجا نشسته بودم، همان شاعری بودم که گفتم در انجمن ایران و آمریکا خواندم. همین که این را گفتم متوجه شدند نباید این کار را می‌کردند، فقط آنجا ۲-۳ نفر بودند که ترسیده بودند، آنها خد رژیم هم می‌گفتند. گفتم: چرا برنامه ما لغو شد؟ گفت جایش سخنرانی گذاشته‌ایم. حرف‌های تندی زدم درگیری شد که بچه‌ها ما را فراری دادند، می‌خواستند ما را بکشند. مجدداً به ب